



قصه طوقی

شعرا از م. آزاد
نقاشی از ناهید حقیقت



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطبهای زیر کتاب منتشر می کند:

۱. گروههای سنی کودکان و نوجوانان:

گروه الف: سالهای قبل از دبستان.

گروه ب: سالهای آغاز دبستان (کلاسهای اول، دوم، سوم).

گروه ج: سالهای پایان دبستان (کلاسهای چهارم و پنجم).

گروه د: دوره راهنمایی.

گروه ه: سالهای دبیرستان.

۲. اولیای تربیتی کودکان و نوجوانان.

پردازش و پی‌دی‌اف:

راوی حکایت باقی

www.parand.se

۲۰ ریال



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

مرغک ما
مرغک شاد و پا کوتاه،
به گردنش یک طوق داشت
طوقش حتایی رنگ بود
قشنگ بود .



یکی بود یکی نبود ،
مرغکی بود
خیلی قشنگ ،
زبروزرنگ ،
بال و پریش رنگ به رنگ .
پَرَکه می زد دَر آسمان
درست می شد رنگین کمان :

سبز می شد
زرد می شد
آبی می شد
قرمز حتایی می شد ،
جیک و جیک و جیک آواز می خواند ،
مناز که نداشت ، بی ساز می خواند :

روساقه ها
نوشاخه ها
رو بوته ها
تو بوته ها -
این سوی جو .
آن سوی جو
هم این طرف
هم آن طرف .



یک صبح بهار ،
یک روز قشنگ ،
آسمان ، آبی
گلها ، رنگارنگ .
آفتاب و مهتاب
سرخ و سفید ،
خورشید که سرزد
رنگ ماه پرید .
دوید و دوید
به آفق رسید .
خورشید خانم
آرام آرام ،
از پشت کوه
آمد بیرون .



طوقی کوچولو
 از خواب پرید .
 چشمش را مالید
 دوید و دوید .
 لب حوض رسید
 صورتش را شست
 برگشت به لانه
 طوقی و بابا
 شدند روانه .

خروس سحر
 (آن خوش خبر)
 زد بال و پر
 زیر زرنج
 پرید روی بام
 گامب و گامب و گام...
 - قوقولی قوقو
 - قوقولی قوقو
 کی خواب، کی بیدار؟
 طوقی جان پاشو
 برو سیرکار!





رفتند به صحرا
اینجا و آنجا
دنبال دانه.
طوقی خوشحال بود
این سومی پرید
آن سومی پرید
دانه بر می چید.
رفت و رفت و رفت؛
پرید و پرید
دوید و دوید.
هو... هو... هو...
بادی وزید
از پنبه زار
یک قوزه چید
تو هوا ول داد
روزمین قل داد.
قوزه قلّ و قلّ
به طوقی رسید
طوقی کوچولو
قوزه را بر چید.
برد پیش بابا
—بابا جان این چیست؟
راستی خوردنی ست؟
به قوزه نوک زد!

— اه، چه بیمزه!
 بابای طوقی
 زد زیر خنده
 حالا نخند و کی بخند.
 — نه بابا جان
 این یک قوزه مست
 خوردنی نیست
 پوشیدنی ست.
 چطور می مگر؟
 — جان پدر
 قوزه را می گیرند
 نخمش را می کارند
 آبش می دهند
 تا بوته شود.



سبز که شد
 بُزرگ که شد
 قوزه می دهند
 حالا طوقی جان
 قوزه را بردار
 ببر توی ده
 به جولا بده
 تا نخ برسد.
 نخها را بگیر
 بده به شعر باف
 پارچه بیافد.
 پارچه را ببر
 بگاز.

ر-
 بعد آن را ببر
 بده به درزی
 تا آقا درزی
 دست بالا کند
 برای عیدت
 یک قبا کند...

* شعر باف = کسی که پارچه می بافد
 ** درزی = خیاط

طوقی کوچولو
 پرزد و پرزد ،
 رفت و رفت و رفت
 همه جا سرزد:
 از کوه گذشت
 از دشت گذشت.
 به ده رسید
 تا دکنه جولا پرید.
 آقا جولا
 نخ می رسید
 آواز می خواند،
 ساز که نداشت، بی سازی خواند:
 - نخ می ریم از پنبه
 از شنبه تا پنجشنبه.
 جمعه روم به صحرا
 به گردش و تماشا.
 طوقی پرید تا دم در:
 تَق و تَق و تَق



- جولا سلام .
 پنبه دارم ،
 آیا می ریزی ؟
 - چرا نریسم
 حتماً می ریم .
 - اگر بریزی
 پنبه مرا ،
 توجه می خواهی
 ای آقا جولا ؟
 آقا جولا
 سری بالا کرد
 بر و بر و بر
 به او نگاه کرد .
 خنده اش گرفت
 اخمش را وا کرد
 به طوقی گفت:
 - آقا کوچولو
 کوچول موچولو
 گرد و تو پولو
 زود بیا جلو
 حرفم را بشنو .
 برایت آواز می خوانم
 آوازی بی سازی خوانم

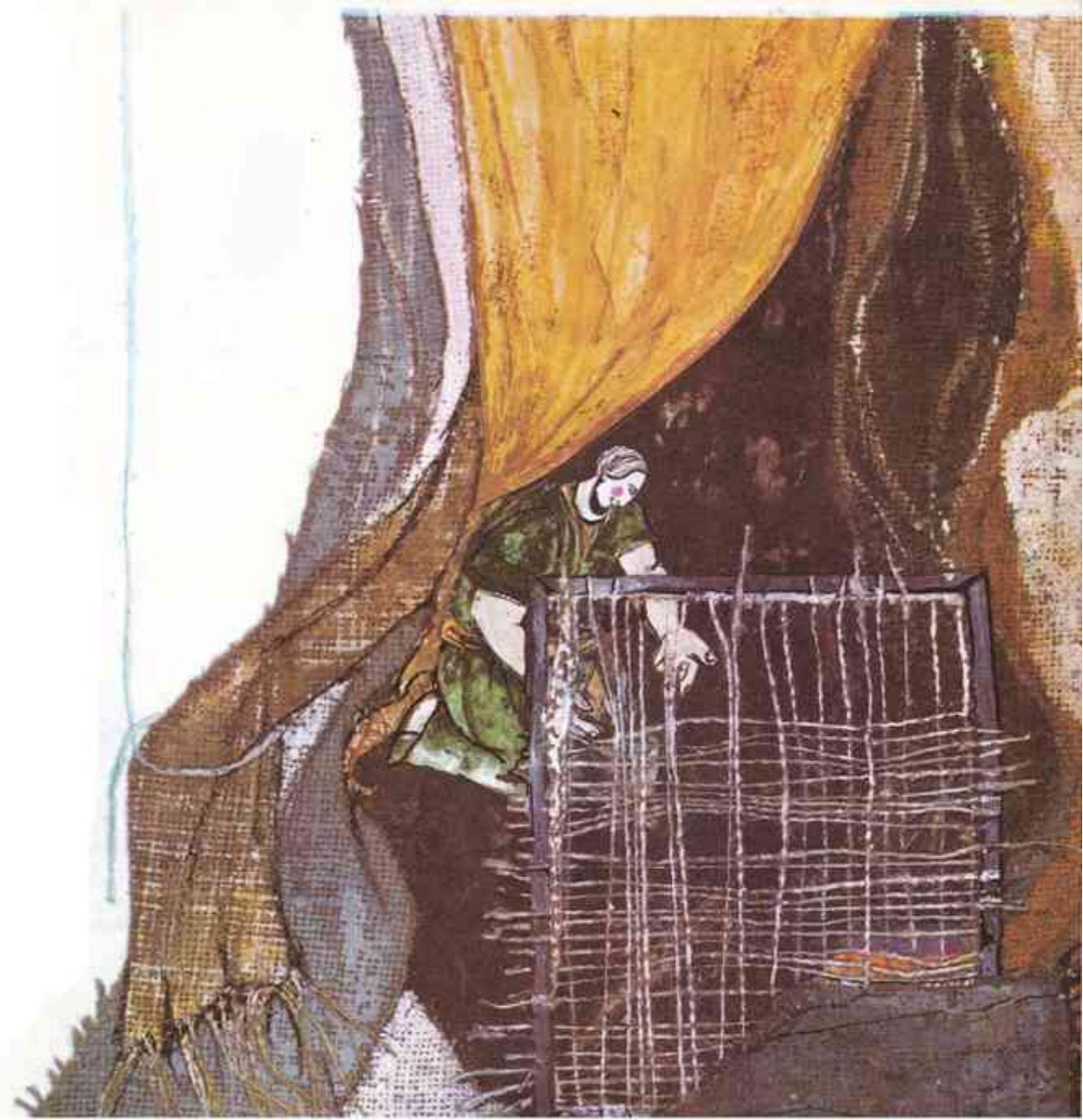
- آقا جولا
 آواز بخوان
 ساز نداری،
 بی ساز بخوان.
 قشنگ بخوان
 با ناز بخوان.
 بلند... بلند... بلندتر... قشنگتر،
 قشنگتر از همیشه.
 آقا جولا خواند:
 - دوک از من
 پنبه از تو،
 کار سه روزه از من

پولهای کیسه از تو.
 - ای آقا جولا
 کیسه م کجا بود که پول بدهم؟
 آقا جولا گفت:
 - این که دیگر
 غصه ندارد:
 پنبه را نصف کن
 یک نصفه اش را
 دو باره نصف کن.
 نصف این نصفه
 مزد دست من
 نازشست من.
 نه بیش و نه کم
 نه کم و نه بیش.
 طوقی خوشحال شد
 گفت: قبول!
 برو سرکار
 پنبه را بریس.
 سهمت را بردار.
 آقا جولا
 پنبه را رسید
 سهمش را برداشت
 باقی مانده را
 به طوقی داد





آقا طوقی هم
نخ‌ها را برداشت
برد پیش شعر باف.
آقا شعر باف
پارچه می بافت
آواز می خواند،
ساز که نداشت،
بی ساز می خواند:
— بیاف بیاف دازک من!
کارک من بازک من.
«تار» را به «پود» گره بزن
پارچه بیاف برای من.
طوقی پرزد
آمد و درزد:
تق و تق و تق
— شعر باف! سلام
پارچه می خواهم.
نخ بدهم، آیا می بافی؟
آقا شعر باف



خندید و گفت:
 - چرا نبافم
 حتماً می بافم!
 - وقتی برابم
 بافتی پارچه را
 توجه می خواهی
 آقای شعر باف؟
 شعر باف خواند:
 - آقا کوچولو، کوچولو مویچولو
 گرد و نوپولو
 زود بیا جلو
 حرفم را بشنو.
 برایت آوازمی خوانم
 آواز بی سازمی خوانم.
 - آقا شعر باف
 آواز بخوان
 آواز بخوان
 ساز نداری
 بی ساز بخوان
 قشنگ بخوان
 با ناز بخوان
 بلند... بلند... بلندتر... قشنگتر،
 قشنگتر از همیشه.
 - وقتی برابم



بافتی پارچه را
 توجه می خواهی
 آقای شعر باف؟
 شعر باف گفت:
 - نخ از تو
 شانه از من.
 تار از تو
 بود از من
 سود از تو
 کار شبانه از من،
 پول های کیسه از تو.
 طوقی خندید، خندید و گفت:
 - کیسه م کجا بود که پول بدهم.
 شعر باف گفت:
 اینکه دیگر
 غصه ندارد
 نخها را نصف کن.
 آن نصفه را هم
 دو باره نصف کن.
 نصف این نصفه
 مُرد دست من
 ناز شست من!
 طوقی خوشحال شد
 گفت: قبول!

طوفی هم خندان
 پارچه را برداشت
 برد پیش رنگرز.
 تَقَّ و تَقَّ و تَقَّ
 — رنگرز سلام.
 — علیک سلام
 طوفی زیبا
 چه داری بابا؟
 — پارچه دارم
 رنگش بزَن
 رنگهای قشنگ:
 سبز بهار
 آبی آب
 نیلی نیل
 آقا رنگرز
 اگر پارچه را رنگ بزنی
 تو چه می خواهی؟
 رنگرز خواند:
 — آقا کوچولو، کوچول مویچولو
 گرد و تو پولو
 زود بیا جلو
 حرفم را بشنو
 برایت آواز می خوانم
 آوازی ساز می خوانم

— آقای رنگرز
 آواز بخوان
 آواز بخوان
 ساز نداری
 بی ساز بخوان
 قشنگ بخوان
 با ناز بخوان
 بلند... بلند... بلندتر... قشنگتر،
 قشنگتر از همیشه
 — رنگ از من
 پارچه از تو
 کارشبانه از من
 پولهای کیسه از تو.
 — ای آقا رنگرز
 کیسه‌م کجا بود که پول بدهم.
 — اینکه دیگر
 غصه ندارد
 پارچه را نصف کن
 آن نصفه را هم
 دوباره نصف کن.
 نصف این نصفه
 مزد دست من
 ناز شست من.
 نه کم و نه بیش.
 نه بیش و نه کم



پارچه را برداشت
 رفت پیش درزی.
 آقا درزی داشت آواز می خواند
 ساز که نداشت، بی ساز می خواند:
 — بدوز بدوز سوزنی من
 سوزنی آهن تن من.
 طوقی درزد:
 تقّ و تقّ و تقّ
 — سلام! درزی
 پارچه دارم، آیا می دوزی؟
 — چرا ندوزم
 حتماً می دوزم!
 — وقتی پارچه را
 برایم دوختی
 توجه می خواهی؟
 — آقا کوچولو، کوچولو موچولو



طوقی خوشحال شد
 گفت: قبول!
 آقازنگر هم
 دست به کار شد...
 پارچه را رنگ زد
 هفت رنگ قشنگ.
 طوقی هم خندان

گرد و تو پولو، زود بیا جلو
 حرقم را بشنو،
 برایت آوازی خوانم
 آوازیی سازی خوانم.
 — آقا درزی
 آواز بخوان
 سازنداری، بی ساز بخوان
 بلند... بلند... بلندتر... قشنگتر،
 قشنگتر از همیشه.
 — نخ از من
 قیچی و سوزن از من
 کار سه روزه از من.
 مهمانی رفتن از تو
 شیرینی خوردن از تو.
 پول های کیسه از تو.
 — ای آقا درزی
 کیسه م کجا بود که پول بدهم.
 آقا درزی گفت:
 — اینکه دیگر
 غصه ندارد.
 پارچه را نصف کن
 آن نصفه را هم
 دو باره نصف کن.
 نصف این نصفه

مزد دست من
 نازشست من
 نه بیش و نه کم
 نه کم و نه بیش.
 طوقی خوشحال شد
 گفت: قبول!
 آقا درزی
 پارچه را گرفت
 دستی بالا کرد
 برای عید طوقی کوچولو
 یک قبا کرد.
 چه قبایی!
 از همه رنگ:
 سبز بهار،
 آبی آب،
 نیلی نیل.
 مرغک ما
 مرغک شاد پا کوتاه
 پرنده پرنده ها،
 یک روز عید
 قبا را پوشید
 آمد میان بچه ها
 بچه ها نگاهش کردند
 طوقی صدایش کردند!



قصه طوقی

برای گروه‌های سنی «ب» و «ج»

شعر: م. آزاد
نقاشی: ناهید حقیقت

چاپ و صحافی: شرکت انست «سهامی عام»



پردازش و پی‌دی‌اف:
راوی حکایت باقی
www.parand.se



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تهران: خیابان استاد مطهری، خیابان فجر، شماره ۳۷

نام کتاب: قصه طوقی

شعر: م. آزاد

نقاشی: ناهید حقیقت

چاپ اول، شهر یوز ۱۳۴۷

چاپ ششم، مهر ۱۳۶۳

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق محفوظ است.

تلفن مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸